شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۲شنبه

سال پانزدهم
۱۳ شهریور ۱۴۰۲
۱۸ صفر ۱۴۴۵
شماره ۴۰۲۹

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۳۲° ↑۱۷° ↓

صبح ۲۴ | ظهر ۲۹ | عصر ۳۰ | شب ۲۳

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۰:۳۹ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۶:۵۷
- غروب آفتاب ۱۷:۵۶:۰۲ | اذان صبح فردا ۰۳:۳۸:۵۱
- اذان مغرب ۱۸:۱۴:۳۴ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۰۶:۰۲

مقتل خوانی



مقتل «لهوف»، سیدبن طاووس، ص ۱۵۲.

فاطمه (ع) گفت: ای پدر بزرگوار ببین که چه کار کردند با این نودیده من این امت جفاکار. ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم. چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم. پس همه بزرگواران خون آن حضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند. پس شنیدم که حضرت رسول(ص) می گفت: فدای تو شوم ای حسین که تو را سر بریده می بینم و در خون خود غلتیده می بینم. ای فرزند گرامی، که جامه‌های تو را کند!

طرح: جلال حاجی زاده

چکامه های حسینی

امانتی که تو دادی به منزل آوردم ...

به کربلای تو یک کاروان دل آوردم
امانتی که تو دادی به منزل آوردم
هزار بار به دریای غم فرو رفتم
که چند دُرّ یتیمت به ساحل آوردم
کبوتران حرم را ز چنگ صیادان
نجات داده و چون مرغ بسمل آوردم
به جز رقیه که از پا فتاد پشت سرت
تمام اهل حرم را به منزل آوردم
شبی به محفل ویرانه ها سرت شد شمع
حدیث ها من از آن شمع و محفل آوردم
اگر به سلسله بستند بازوی ما را
حیات خصم تو را در سلاسل آوردم
نظر به جسم کبودم فکن که دریابی
تنی رها شده از چنگ قاتل آوردم ...

رضا موید

اول شخص



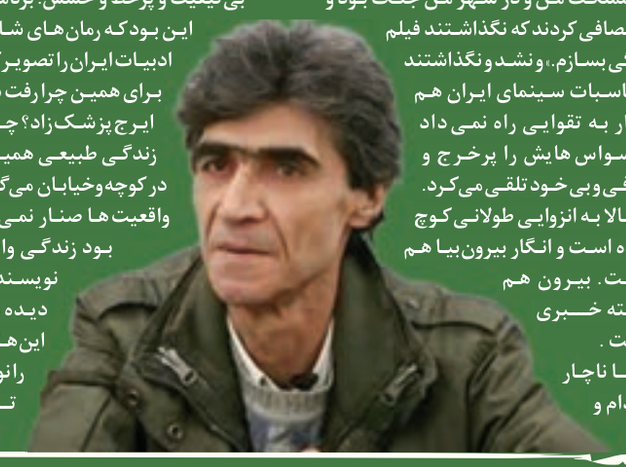
۲۱ دقیقه از «بخشو» و مردمانی که با شور زندگی می کنند

درباره ناصر تقوایی و مستند ماندگارش «اربعین»



روزنامه‌نگار
قاسم فتحی

یک: جایی گفته بود تنها شانس زندگی اش این بود که با یک تولد ناخواسته، مثل یک آدمِ زیادی در کنار یک ملت کهن سال زندگی کرده است. چه باید بگذرد بر سر کسی که هرلحظه این ناخواسته بودنش را به یاد داشته باشد و تکرارش کند. یک جای دیگر گِله کرده بود و گفته بود: «در مملکت من و در شهر من جنگ بود و بی انصافی کردند که نگذاشتند فیلم جنگی بسازم.» و نشد و نگذاشتند و مناسبات سینمای ایران هم انگار به تقوایی راه نمی داد و وسواس هایش را پرخرج و اضافی و بی خود تلقی می کرد. او حالا به انزوایی طولانی کوچ کرده است و انگار بیرون بیا هم نیست. بیرون هم البته خبری نیست. و ما ناچار مدام و مستمر هرسال و هر چندسال یک بار باید برای دل خوشی خودمان هم که شده گذشته این آبادانیِ محجوب را بجوریم. «دائی جان ناپلئون» هنوز بعد از چند دهه روده بُر می کند آدم را از خنده. کیفور می شویم از دیدن نسخه بی کیفیت و پرخط و خشش. برنامه اش این بود که رمان های شاخص ادبیات ایران را تصویر کند. برای همین چرا رفت سراغ ایرج پزشک زاد؟ چون گفته بود زندگی طبیعی همین است که در کوچه وخیابان می گذرد و باقی واقعیت ها صنار نمی ارزد. گفته بود زندگی واقعی در کار نویسندگان بزرگ دیده می شود، این ها این زندگی را نوشته اند. تولستوی و داستایوفسکی و همینگوی و این جایی اش هم پزشک زاد و ساعدی و دانشور و احمد محمود... زندگی را این ها نوشته اند. شخصیت های فیلم هایش را نگاه کنید. خودشان سازنده زندگی نکبت بار و فلاکت زده خودشان هستند. آدم هایی که شکست هم بخورند از خودشان شرمنده نیستند. سرشان را بالا می گیرند. چون این جماعت نهایت تلاششان را برای موفقیت کرده اند. پس باید شرمنده چه باشند؟ ناصرخان گفته بود اصلا تراژدی همین طوری ساخته می شود. تراژدی را که آدم های تسلیم شده و توسری خورده نمی سازند. آن هایی می سازند که برای زندگی مبارزه می کنند، اما زورشان دیگر نمی رسد. دو: تقوایی این وسط مستندهایی دارد که حالا به میراث آیینی و تصویری ما هم تبدیل شده است. «اربعین» یکی از آن مستندهای فکرشده و استخوان دار اوست. گزارشی از آیین عزاداری بوشهری هاست که سال ۴۹ آن را با دوربین مهرداد فخیمی وسط مسجد دهدشتی و بهبهانی بوشهر می سازد. تصویرهای بکر و تازه ای که برگ برنده بزرگی هم دارد، صدای جریح و حماسی «بخشو» با نام اصلی جهانبخش کردی زاده؛ کسی که بعدها لحن و نوا و آهنگ صدایش را در «ممد نبودی»، کویتی پور شنیدیم. البته پسرش می گوید فامیلی پدرش «بخشی» است و تقوایی در تیتراژ آن را به «بخشو» تغییر داده است. اما تمام تصاویر به عزاداری ختم نمی شود. لنج ها را می بینیم، دمام زن ها و سنج زن ها، ماکت کربلا و شمع ها و هیئتی هایی که دارند مسجد را سیاه پوش می کنند. حتی دوربین بعد از مدتی تبدیل به یکی از عزاداران همان مسجد می شود. به قول اکبر نبوی، کار تقوایی اینجا هم لحن دارد و هم دکوپاژش با اقلیم همان منطقه کاملا سازگار است. «اربعین» در کنار اینکه یک اثر جامعه شناسانه و مردم شناسانه است احساس تقوایی است در ۲۱ دقیقه از گرم ترین و با حس ترین مردمانی که تمام زندگی شان آیین است و مناسک.



پدرم از نام «بخشو» خوشش نمی آمد

بعد از سال ها بالاخره روایت مرد شماره یک نوحه خوان های جنوبی و بوشهری در قالب تاریخ شفاهی منتشر شد. از او به عنوان احیاگر نوحه خوانی جنوبی هم یاد می کنند. کسی که به قول پسرش علاقه زیادی به مرحوم «ذبیحی» داشت. اما آقای بخشی که شخصیت اصلی مستند تقوایی بود، از این مستند دل خوشی ندارد.

می گوید پدرش گفته اگر تقوایی آدم با اصل و اصالتی بود اسم نوحه خوان را دقیق می پرسید. بخشی علاوه بر اینکه نوحه خوان و مرثیه خوان بزرگی بود، هوش و حنجره خاص موسیقایی هم داشت.

بخشو طبق نقل قول پسرش زمانی از دنیا می رود که از سفر مشهد برمی گشته است: «در سال ۱۳۵۶ عازم یک سفر زیارتی به مشهد شدیم، در مسیر برگشت، توقفی برای صرف نهار در اکبرآباد شیراز داشتیم. پدرم به سمت نهری رفت تا وضو بگیرد، همان جا حالش بد شد، خود را به شیراز و منزل دوست پدرم، آقای شکریان رساندیم. هرچه مادر و دیگران اصرار کردند پدرم حاضر نشد به بیمارستان برود و همان روز در سن چهل و یک سالگی فوت کرد.»

آهوی ضامن دار

یک اربعین در ۱۰ کاشی



شاعر و نویسنده
حامد عسکری

۱ پسرک با دست گچ گرفته گوشه موکب نشسته بود و زل زده بود به پیرمرد که با یک دست قنوت گرفته بود و آستین دیگرش آویزان بود.
نمازش تمام شد، از پسرک پرسید چی شده دستتون؟ پسرک جواب داد: فوتبال بازی می کردم توپ خورده. دست شما چی شده!؟ پیرمرد لبخند زد و گفت: مال منم توپ خورده. البته ترکششی. کربلای ۵ بود.

۲ پسر پرسید: چقدر شد؟ پیرمرد اضافه های نخ را می چید و گفت: پنج تا کوک می خواست کوله ات. پنج تا عمود به یادم پیاده روی کن پسرم. همدیگر را بغل کردند پیرمرد زمزمه می کرد: کربلا ببینیم همو.

۳ لباس پوشیده بود و آمد کفش ها را بپوشد که دید توی کفشش چیزی است، کیسه پلاستیکی را از توی کفش درآورد و بازش کرد، چندگوشواره چوبی و پلاستیکی و استیل بود و یک جفت هم طلا. کاغذی هم بود به خطی دخترانه:
«من دیشب شنیدم با مامان می گفتین برای اربعین پولتون کمه... اینا رو بفروشین بعد امام حسین(ع) پول داد باز برام بخر»

۴ تماس را رویش نمی شد جواب بدهد، دومین ماهی بود که اجاره خانه را نداده بود، از پیرمرد خجالت می کشید، تماس تمام شد و بعدش پیام آمد:
«سلام پسرم. زنگ زدم بگم اجاره این ماه رو نمی خواد بدی، هرسال تنها می رفتی امسال به جاش دست زن و بچه ات رو بگیر ببر کربلا. به دخترت بگو برای من دعا کنه پس فردای اربعین جراحی دارم.»

۵ پشت تلفن گفت: خانم حسینی، براتون یک متن توی کارتابل گذاشتم پرینت کنید هم توی تابلو اعلانات طبقات و هم آسانسور نصب کنید، همین امروز انجام بشه لطفا.
«به اطلاع کلیه همکاران محترم شرکت می رساند جهت حضور در مراسم پیاده روی اربعین نیاز به تقاضای مرخصی و هماهنگی نیست، ما را از دعای خویش فراموش نکنید.»

۶ وسط میدان خراسان زد بغل، کفش هایش را درآورد و رو کرد به مشهد، اشک در چشم هایش حلقه زد و گفت: می بینی مشتی؟ همه رفیقام دارن میرن. میگن امضای اربعین دست شماست. موتور رو هم گذاشتم برا فروش نمی خرن. وسط حرف هایش بود که از هیئت زنگ زدند و گفتند موکبشان برق کار می خواهد. سریع پاسش را بفرستد. اشک هایش را پاک کرد و گفت: به خدا سلطانی فقط به شما می رسه.

۷ در واحد روبه رویی را زد، خانم همسایه آمد. کالسکه را که دید با تعجب نگاه کرد و گفت: سلام بفرمایید؟ حال و احوال کردند و بعد زن با چشم های سرخ گفت: امیرحسین ما قسمت نبود توی دنیا بمونه و هشت ماه بیشتر مهمون ما نبود. کالسکه اش هست. گفتم دارین میرید اربعین اینو ببرید زینب خانم کوچولوی شما اذیت نشه. برای آرامش دل ما هم دعا کنید.

۸ آفتاب کلافه اش کرده بود، مغزش داشت می جوشید، دل شوره اربعین داشت خفه اش می کرد، موتوری کنار وانتش توقف کرد، حال و احوال کردند و گفت: همه بار هندونه ات چند؟ مرد کلافه گفت: اذیتم نکن. گفت: جدی می گم برای موکب می خوام. هندونه کم آوردیم. جمعیت ماشاءا... زیاده. توافق کردند و پول هندوانه ها را کارت کشید. پول اربعینش جور شده بود. می خندید و اشک می ریخت.

۹ دکتر نگاهی به انگشت قطع شده اش انداخت و گفت: این دست درست بشونیست. من نامه میدم برو شکایت کن از صاحب کارت دیه بگیری. جوان زد زیر گریه. دکتر گفت: درد داری؟ جوان گفت: نه من کارگر صحن حرم حضرت عباسم(ع). صاحب کارم ایشونه. برم شکایت کنم؟

۱۰ جلوموکب غلغله بود، می دانستم غیر از چای و آب چیزی نمی دهند، دوربین ها هم بالا بودند و مشغول فیلم و عکس گرفتن بودند. صحنه غریبی بود، حرمله داشت شربت می داد. حرمله مختارنامه.



روایت یک قاب



مادرو

عکاس و نویسنده
حمید سبحانی

«مادرو» کدخدای محله شنبدی ها بود. البته که شهرتش به دیگر محلات قدیمی بوشهر هم رسیده بود. کدخدا بود. چون تقریبا گره هر کار و مسئله ای را چاره بود. می گویند پدرش از سواران قشون رئیسعلی بوده توی دلوار. یک برنوی قنداق چوبی که همیشه برق می زند روی دیوار پنج دری خانه اش آویزان است که یادگار پدرش است. برای همین جرئت و جسارتی دارد که کمتر مردی در آن حوالی از آن برخوردار است. مثلا چند سال پیش که رباب، زن شیرعلی، سراسیمه دویده بود و آمده بود بین آن همه خانه کلون در خانه او را زده بود؛ مادرو تعلل نکرده بود و برنو را از گُل میخ برداشته بود و رفته بود سمت عمارت حاج رئیس که خانه رباب آنجا بود. قصه این بود که شیرعلی شوهر رباب جاشو بود و این بار ماندنش روی دریا طولانی شده بود. صاحب خانه که از قبل هم قصد داشت خانه قدیمی را به بهانه ای بدهد برای یک بومگردی، اجاره عقب افتاده را بهانه کرده بود و اخطاریه و مأمور آورده بود برای تخلیه. مادرو رفته بود و برنو را گرفته بود سمت مردک نی قلیان و گفته بود: «توی ای برنو یک گلوله اس نه، که سی آدمای نامردیه که آژان سر زنای بی پناه میارن.»
مأمور تخلیه هم که دنبال بهانه بود برای انجام ندادن این کار، به سرعت ماجرا را جمع کرده بود و روی صورت جلسه ای نوشته و مهر کرده بود که «به علت خطر بحران اجتماعی این قضیه باید در شورا بررسی بشود و تمام.» البته مادرو ستاره های دیگری هم برای برخی ویژگی های دیگر روی شانه اش داشت. مثلا که قابله چندین بچه در همان محله بود، مثلا که دوای سنتی بسیاری از درد و مرض ها را توی آستین داشت و اینکه سوز صدایی داشت در شروه خوانی که این یکی شهره اش از بوشهر هم فراتر رفته بود. امان از وقتی که مادرو پای دیگ های قیمه نذری محرم بود. توی مسجد سیدالشهدا شب عاشورا چند دیگ روی آتش بود که هرکدام از همسایگان و ساکنان محله ولو به قدر نخودی توی آن شرکت داشتند. این همایش عظیم قیمه بوشهری مادر سعیدو بود. همیشه وقتی که می خواستند سر دیگ ها را بردارند قبلش سوز شروه مادرو بود که نقش فوت آخر اوستایی را داشت. تعزیه ای کوچک کنار آتش و دود.
مادرو توی حیاط کوچک خانه اش یک نخل قدیمی داشت. قبل ترها خرمایش را می برد می گذاشت دم مغازه حاج عبدو که یک بقالی قدیمی بود و آنجا می فروختش، اما چند سالی است که آن خرماها را جمع می کند، خشک می کند و می ریزد توی کیسه و با خود می بردشان به یک سفر. زینت، ایام اربعین خرماهایش را می برد، روی یک سینی می گذاشت تا طعم دهان پیادگان راهی کربلا شیرین شود. راستی نگفتم چرا او را مادرو صدا می زنند. چون زینت برای تمام محل مادری می کرد.

عکس: جواد ایزدی